



بدنویسی و مجهول نویسی در ارتباطات

اشاره:

علی‌رغم اقبالی که ارتباطات با آن مواجه شده، هنوز نعیبت و ضعیف به نظر می‌رسد. برای این وقت و تکیده بودن نباید خیلی دور و دورتر رفت. مسأله اصلی بیرونی نیست و بیشتر باید در درون به دنبال آن گشت. در همین وضعیت ارتباطی، گرایش‌هایی وجود دارد که از یک سو دست در گردن مجسمه آزادی می‌اندازد و یا چشمان او به زمین و زمان می‌نگرد و از سوی دیگر با یک پورش یک‌فانیه‌ای دمار کاپیتالیزم را درمی‌آورد و فقط تنها لظنی که می‌کند، خودش جایگزین آن نمی‌شود! اما علی‌القاعده جای نگرانی وجود ندارد. این هر دو وضعیت در جاهایی رخ می‌دهند که مردم حضور ندارند.

به نلخی باید اعتراف کرد، آنچه باعث انزوای ارتباطات شده، نوشته‌های آکادمیک در این زمینه است و با کمال تأسف باید گفت ادبیات ارتباطی ما اصلی‌ترین دستمایه برای حرکت علیه ارتباطات است و به دیگر سخن ما داریم به تدریج وارث یک ادبیات ضداوربیط می‌شویم.

فرد استگلاره (Pred Stangelaar) یکی از پژوهشگران حوزه کشورهای اسکاندیناوی در زمینه ارتباطات، با اشاره به سه نوع ارتباط، جست‌وجوگر ارتباطات نوع چهارمی می‌شود که از آن با نام ارتباطات جایگزین (آلترناتیو) یاد می‌کند. او می‌گوید یکی از انواع ارتباط، ارتباطات حاشیه‌ای (Marginal Communication) است. این نوع ارتباطات خاص نهادهای آکادمیک مربوط به زنان است و در مین حال هیچ نقطه وصلی با جنبش‌های مردمی، سیاسی و اجتماعی ندارد. ارتباطات افقی (Horizontal Communication) نوع دومی از ارتباطات است که «استگلاره» معتقد است بین اتحادیه‌ها و نهادهای تجاری حاکم در جریان است. او در مورد نوع ارتباطات سوم که از آن با نام ضداوربیط (Anti Communication) یاد می‌کند به صراحت می‌گوید، ضداوربیط چیزی جز ادبیات انتقادی کارشناسان ارتباطات نیست و در آن براندازی فرم و محتوای ارتباطات مسلط، بدون ارتباط با مبارزات مردمی دنبال می‌شود. از طرح جزئیات ارتباطات آلترناتیو یعنی نوع چهارم ارتباطی که «استگلاره» موانع تحقق آنرا انگیزه، زبان و منابع مالی می‌داند، درمی‌گذریم تا در این مجال، اندک، پرگیر همان ریشه اصلی انزوای ارتباطات باشیم.

□ ادبیات ارتباطی، مخاطب خودش را بسیار محدود در نظر گرفته است. عده‌ای آکادمیسین هستند



نوشته: تاد گیتلین (Todd Gitlin)
ترجمه: حسن نورائی بیدخت

□ در دژ غیرقابل تسخیر این قبیله فرهنگی، دلایل دیگری هم برای بدنویسی به چشم می‌خورد. آن‌ها این اعتبارگرایی را بی‌خطر می‌دانند، چون در این نوع نوشتن نه سیخ و نه کباب هیچ‌کدام نمی‌سوزند، چرا که هیچ‌کس از مدح و ذم آن سردر نمی‌آورد و ضمناً چون تریونی در بیابان است، نوده‌انگیز هم نیست.

□ شیوه‌های پژوهش، در شکل‌گیری این زبان ارتباطی نقش دارند. مطالعات کتبی، تجربی و تجربیدی یکی از عوامل اصلی بروز وضعیت موجود است. شیوه‌های تجربی انتزاعی امریکایی (Abstract Empiricism) متأسفانه با واسطه دانشگاه در خدمت نقش قدرت و ثروت قرار دارند. این تحقیقات کمیته غالباً به سفارش بنیاده، دولت‌ها و قوامی‌ها صورت می‌گیرند و از مضامین بنیادین ساختار اجتماعی فاصله زیادی دارند. این تحقیقات مظهر دانش در خدمت قدرت هستند. در هر صورت، الان نوشته‌های مبتنی بر تحقیقات کتبی به‌خاطر فراوانی فرمول‌ها و جداول به سختی از متون ریاضی قابل تشخیص هستند.

□ در برابر مطالعات کتبی، پژوهش‌های کیفی نیز متأسفانه از جنبه زمانی، بی‌شباهت به مطالعات تجربی نیستند و الان هم ادبیات گفت‌وگو (Discourse) مشکلات مشابهی دارد. افزون بر این، زبان ادبیات ارتباطی مبتنی بر پژوهش‌های کیفی نیز بیشتر به‌خاطر بی‌ارتباطی با توده مردم، به‌نوعی اداره تباری است که نمی‌تواند آنرا تسخیر کند تبدیل شده است. بدبختانه حتی مطالعات فرهنگی اروپایی‌ها هم که به شکل شورش علیه مکتب ارتباطی امریکا قد علم کرد، علی‌رغم این‌که می‌کوشد آتش‌گر صنعت تمایل‌سازی باشد، خود به یک‌کلیشه فرهنگی تبدیل شده است.

□ درک مخاطب در ارتباطات، یک مقله کلیدی است. نویسندگان این ادبیات، مخاطب را نه سازنده تاریخ که خواننده تاریخ می‌خوانند. البته همین تاریخ را هم طوری می‌نویسند که نشود آنرا فهمید. و در پایان براین نکته باید تأکید کنیم که نویسنده مقاله‌ای که پیش‌رو دارید در انتقاد از مجهول‌نویسی و مغفل‌نویسی، خود نیز گرفتار همین پدیده است!

که صرفاً برای خودشان می‌نویسند، به‌زیان خودشان و برای خودشان و یا برای نیمه دیگر خود که آن‌ها هم اعضای همین قبیله آکادمیک هستند. این ادبیات نه تنها از یک‌زیان عامه‌مفهم محروم است، بلکه تمند دارد که مجهول‌نویسی کند و نشانه‌های زیستن در وادی ابهام را هیچ‌گاه از دست ندهد، بدنویسی می‌کند تا خوب دوک نشود. شاید هم بد نمی‌توسد ولی چون بر نکات اصلی دست نمی‌گذارد و به قول معروف، حرف‌ها از دل بر نمی‌آید، لاجرم بر دل هم نمی‌نشیند.

□ به‌طور طبیعی وقتی بدنویسی و پیچیده‌نویسی، باب‌بیل این قبیله شده باشد، هیچ دروازه‌بانی هم سخت‌گیری نخواهد کرد، حتی دانشجویان هم به این بدنویسی ترغیب می‌شوند.

□ این درست است که روزنامه‌نگاری خود چرخه‌ای از ارتباطات به‌حساب می‌آید، اما این بدنویسی که حالا خود یک چرخه کامل در ارتباطات است، برای پُزدادن به ژورنالیسم و برای کسب اعتبار در قبال آن - که ادعای هم ندارد - به این فرهنگ شبه‌آکادمیک چسبیده و همین اتکا و اجبازی برای اعلام حضویت در باشگاه بدنویسی است که در این‌جا هم به انزوای ادبیات کارشناسی دامن می‌زند.

□ وانمود کردن به تخصص هم یک عامل صده در شکل‌دهی به ادبیات منزوی امروز ارتباطی است. این کار تا آن‌جا ادامه یافته است که حالا می‌توان گفت این نوع از نویسندگان یا استفاده از مجهول‌نویسی عملاً پرچم تسلیم به‌دست گرفته‌اند، آنها با این نوع نوشتن عملاً در برابر جامعه‌ای که می‌دانند نمی‌توانند آن را تغییر دهند، سر‌منظم فرود آورده‌اند.

□ ارجاع به یکدیگر آن هم به شکلی پیوسته در میان اعضای این باشگاه بدنویسی و مجهول‌نویسی پرآستاره و رمز و راز، آن‌قدر بالا گرفته که حالا عده‌ای صرفاً مقالاتی تهیه می‌کنند با این مضمون که بیستند مقالات چه کسانی در زیرنویس‌های مقالات ارتباطی، بیشتر مورد استفاده قرار گرفته است.

□ جمع زیادی علاقه‌مند، جذب مطالعات و تحقیقات ارتباطی شده‌اند، اما این مایه خوشحالی نیست، چون پیش‌تازان بدنویسی مثل آهن‌ربا آنها را جذب خواهند کرد.

۱- کاربردهای بدنویسی

از دیرباز، علوم اجتماعی با انتقاد اجتماعی مرتبط بوده است. در واقع، نظریه اجتماعی به‌عنوان تلاشی جهت یافتن جای پای برای انتقاد و برای مشخص نمودن گروه‌هایی که ممکن است به علت موقعیت خاص خود در جامعه بتوانند انتقاد را به مرحله عمل درآورند، ایجاد گردیده است. این نظریه دست‌آورد مارکسیسم، دست‌آورد «سن سیمون» (Saint Simon)، و از یک لحاظ متفاوت، دست‌آورد «ویبر» (Weber) بوده است. این‌ها نظریه‌ها و شیوه‌های نظریه‌پردازی کاملاً متفاوتی بودند اما در ایمان و اعتقاد به مفهوم عملی و انگیزه‌های نظریه، وجه مشترک داشتند، حتی با وجود آن که علوم اجتماعی در دهه‌های اخیر خود را به اهداف اعتدالی‌تر سیاست مرتبط ساخته است، تعهد خود به معمول داشتن انتقاد - حتی به نوعی انتقاد اعتدالی و قابل مدیریت - را همچنان حفظ نموده است.

اما در سال‌های اخیر، بدون شک چیزی که نظریه و انتقاد را از یکدیگر جدا ساخته است، انزوی خودساخته علوم اجتماعی تخصصی بوده است و هیچ عاملی بیشتر از کیفیت نوشتارهای آکادمیک - اگر واژه کیفیت درست باشد - در این انزوا تأثیر نداشته است. این خود این مسئله را مطرح می‌نماید که چرا فرهنگستانی‌ها (آکادمیسین‌ها) معمولاً با نثری چنین محکم، مغلق و با استفاده از افعال مجهول مطلب می‌نویسند و با شور و اشتیاق از مرز پیچیدگی گذشته و به وادی ابهام وارد می‌گردند. «راسل جیکوبی» (Russell Jacoby) که در کتاب «آخرین روشنفکران» (۱۹۸۷) (The Last Intellectuals) شاید به‌طرزی نابخسته فرض را بر این قرار می‌دهد که متفکر و اندیشمند عمومی «یک گونه در مخاطره قرار گرفته» است. او با مطرح کردن این فرض، زنگ خطر را به صدا درآورده است. مورد استهزاء قرار دادن بدنویسی به سبک راسل جیکوبی، کاری بس آسان است. ولی من به‌جای این کار می‌خواهم از نردبان جیکوبی بالا بروم و درخصوص انگیزه‌ها و کاربردهای بدنویسی به تحقیق پردازم. این بدان معنی نیست که بگویم نگارش مبهم و نامفهوم خودبه‌خود از علوم اجتماعی جهت انتقاد اجتماعی سلب مسؤلیت می‌کند: خود مارکس در این‌باره یک ضدمثال به شمار

می‌رود، هرچند هنگامی که به رساله‌نویسی می‌پردازد، در میان آریاب بحث و مجادله، روشن‌تر از از همه می‌نماید. اما برخلاف شیوه نگارش مارکس، تازه‌ترین نوشتارهای آکادمیک نمی‌توانند بدر انتقاد اجتماعی را بر روی بخش تیره ولیکن ادیبانه‌تر مطالب پیاشند. با در نظر گرفتن هزاران انسان باهوشی که در نقاط مختلف جهان جذب مطالعات و تحقیقات رسانه‌ای شده‌اند، می‌توان گفت که در مجموع، نوشته‌های آنان به هیچ وجه انتقادات اجتماعی را دربر نداشته است. روی هم رفته با توجه به این‌که قادر نبوده‌ایم توده عظیم‌تری را مخاطب قرار دهیم، توان آن را نیز نداریم که خویش را برای پرداختن به انتقاد بسیج نماییم. مفهوم بودن نوشتار کافی نیست اما برای معمول داشتن انتقاد اجتماعی و برای اجرای پروژه عظیم‌تری که انتقاد باید از طریق گسترش چشم‌اندازهای جامعه دموکراتیک بدان خدمت کند، ضروری است.

چرا نثر بد؟ قبل از هر چیز لازم است یک توضیح کلی در مورد نثر بد ارائه شود: نثر بد بدان جهت به‌وجود می‌آید که نهادهای آکادمیک و دروازه‌بانان حرفه‌ای (گزینشگران)، بردباری به خرج می‌دهند و حتی آن را تشویق می‌نمایند. دانشجویانی که فارغ‌التحصیل می‌شوند موظف نمی‌گردند و حتی تشویق هم نمی‌گردند که به گونه‌ای قابل درک - چه رسد به این‌که واضح‌تر، شیواتر، دقیق‌تر یا هیجان‌انگیزتر - نگارش کنند. آموزش این هنرها در بهترین شرایط دشوار است و کوشش در این خصوص نیز پاداشی در پی ندارد. از سوی دیگر، دانشجویان نیز به‌طور کلی از این بابت پاداشی دریافت نمی‌نمایند. بدنویسی، مانع آشکاری فرار از انتشار مطلب در نشریات این حرفه به حساب نمی‌آید. پس باید عکس آن را به اثبات برسانیم. برای نگارش خوب یا روان‌نویسی، حتی مجازات‌هایی نیز وجود دارد: انسان ممکن است دچار همان اشتباهات روزنامه‌نگاری یا ژورنالیسم گردد که حتی در قضیه «پل استار» (Paul Starr) از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه هاروارد نیز ممکن است نتیجه‌ای نامطلوب به بار آورد. (عجب برداشت نادرستی است از روزنامه‌نگاری که دست بر قضا، به گونه‌ای غیر آکادمیک - یعنی به شیوه‌ای ساده، واضح، کلیشه‌ای، کوتاه‌بینانه، از لحاظ تاریخی کم‌مایه، تکراری و فشرده - نگاهشده و با برجسته جلوه‌دادن مطلب

■ اکنون این مسئله مطرح است که چرا فرهنگستانی‌ها (آکادمیسین‌ها) معمولاً با نثری چنین محکم، مغلق و با استفاده از افعال مجهول، مطلب می‌نویسند و با شور و اشتیاق از مرز پیچیدگی گذشته و به وادی ابهام وارد می‌گردند.

به‌عنوان اثری در زمینه جامعه‌شناسی یا، حتی به‌گونه‌ای خنده‌آورتر در زمینه ارتباطات، حدود و ثغور خود را خودش کنترل می‌نماید. علوم اجتماعی با پست‌شمردن آن‌چه که در آن سوی مرز علوم اجتماعی قرار دارد، تطهیر می‌شود و این کاری است که جامعه‌شناسان منحرف، کاملاً با آن آشنا هستند. شما خویش را درگیر نثر مبهم و نامفهوم می‌نمایید تا برای خود کسب اعتبار کنید. ژورنالیسم یا روزنامه‌نگاری آکادمیک هر دوی آن‌ها را تضعیف می‌کند.

پس گرایش‌های حرفه‌ای خود مولد و کوتاه‌شده زندگی آکادمیک بخشی از ماجراست. اما نثر درون‌گرا و دشوار از لحاظ فهم و ادراک، یک انگیزه کاربردی عمده‌تر دارد. این نثر رمزی است که مرجعیت طبقه تحصیل کرده و روشنفکر را دربر می‌گیرد، هرچند یک طبقه تحصیل کرده بی‌کار و منتبه در سال‌های اخیر به مخالفت با آن برخاسته است. (اما این رمز، احساس بهبودی این حرفه را جبران نموده است). رمز را می‌شود از هم بازگشود اما این کار به یک متخصص رمز‌نویسی نیاز دارد. وجود رمز‌گواه آن است که تخصص یک امتیاز به حساب می‌آید.

هاله رمز ممکن است تا بدان حد بسط یابد که نویسنده را از برقراری ارتباط بیشتر با جامعه - همان ارتباطی که ما به‌عنوان روشنفکران اجتماع موظف به برقراری آن هستیم - باز دارد. اما صحنه ارتباط و تبادل نظر اگر به‌گونه‌ای مناسب در نهادها معتبر قرار داده شود. خیل عظیم دانشجویانی را به‌خود جذب می‌نماید که می‌خواهند حوزه نفوذ آن را دست کم تا زمانی که ضد دایره‌ها

(ضدمحفل‌ها) سازمان می‌یابند و خود را از قیدوبند رهانیده و به گروه‌بندی مجدد روی می‌آورند - گسترش بخشند. صرف‌نظر از این‌که زبان‌های علمی کاذب، فراساختگرا، و دیگر زبان‌های تخصصی به چه چیزی مربوط می‌شوند، جملگی در خودنگری متفق هستند. البته همه شیوه‌های خودنگری دارای کاربرد یکسان نیستند. بهترین شکل آن یعنی طرح جمع‌گرای احیاشده طی بیست‌سال گذشته چیزی است که گستاخانه «نظریه» خوانده شده تقلیدی است از گونه‌های پارسی نظریه ادبی، فرهنگی و اجتماعی فراساختگرا، به‌ویژه انهدام‌گرا. «نظریه» ضمن جداساختن مطالعه ادبی آکادمیک از ادبیات، که ظاهراً هدف آن می‌باشد، و تزلزل دادن ادبیات به چیزی در میان انواع موضوع‌های مختلف، مدعی است که نظریه‌پرداز نه تنها به‌عنوان مفسر بلکه به‌عنوان رییس تشریفات و حتی مدیر مرکز استقادات، در واقع بر دیگران برتری دارد، هرچند که خود نظریه‌پرداز با صدای بلند می‌گوید که هیچ مطلب یا مقاله محکم و باصلاتی که بر دیگران تفوق داشته باشد، وجود ندارد. شکل درهم‌ویرهم - ولیکن گه‌گاه ظریف و به‌طور قطع بلندپروازانه - مطلب مربوط به «نظریه» یک ویژگی بارز دارد که این شکل، مرزبندی‌های محدود را درهم می‌شکند. این پیشتاز فراساختگرا، همانند روان‌کاوی و مارکسیسم پیش از آن، از مرزبندی‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی یعنی تاریخ، فلسفه، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، مطالعات مربوط به زنان، حقوق، فیلم و تلویزیون و نیز آثار ادبی فراتر می‌رود. این پیشتاز، فارغ‌التحصیلان و دانشجویان بلندپرواز را جذب یک فرهنگ آکادمیک مشترک و یک محیط فعال می‌نماید که ادبیات دیگر قدرت ارائه آن را ندارد. این پیشتاز، موجب می‌شود که تخریب، زبان میان رشته‌ای، و درک بین‌المللی بلادرنگ پدیدار شود. این پیشتاز خود را برای شورش جدی مهیا می‌سازد و سرگزاری کسفرانس‌های بین‌المللی را نوید می‌دهد. شیوه نگارش آن با تأکید بر این‌که عمل تفسیر اصولاً جنبه سیاسی دارد از به‌کاربرندگان آن به‌خاطر اقدام سیاسی و معنوی‌ای که از زمینه‌های محافظت‌شده فرهنگستان فراتر می‌رود، سلب مسئولیت می‌نماید. نکته شگفت‌آور این‌که سلب مسئولیت مستلزم داشتن کوچک‌ترین مشارکت در حکومت

نیست. «نظریه» با درهم شکستن طلسم ادبیات، مشخص نمودن مرجعیت متون ادبی با شیوه‌های متبلورساختن قدرت، از طریق خود متون و معجزه آن‌ها یعنی رمز و سلب مرجعیت از مرجع، مرجعیت کسب می‌کند.

۲- دو شیوه بدنویسی

آن نوع نگارش بد یا بدنویسی مورد نظر من، صرفاً ناشی از بی‌دقتی نیست. من به آن دشوارنویسی نیز که افکار و اندیشه‌های بغرنج را القا می‌کند، کاری ندارم. اکنون آکادمی‌ها معمولاً بدنویسی را اشاعه می‌دهد که نه صرفاً به‌علت مشکل بودن اصول استدلال دنبال‌شده در آن، بلکه بدان‌سبب که بیان مطلب با یک نگارش بد، بی‌نتیجه، مغلق، سرریسته و پر از رمز و راز می‌باشد، دشوار است. عبارات‌های تابع نه بدان جهت که کیفیت ذهن - مثل آن‌چه که در هنری جیمز (Henry James) وجود دارد - بی‌قاعده و غریب است بلکه بدان سبب که نویسنده قادر نیست مطلب خود را برای خوانندگانی که با این سبک نگارش خو نگرفته‌اند روشن سازد، روی هم انباشته می‌شوند. البته این امکان وجود دارد که خوانندگان مزبور بر اثر مستغرق شدن در بحر مطلب، بتوانند چیزهایی درک نمایند. در نگارش بد، بیشتر فعل مجهول به‌کار برده می‌شود زیرا نویسنده در برابر جامعه‌ای بیش از حد مستحکم و سرسخت سرتعظیم فرود آورده است که ایجاد تحوّل و تغییری در آن خارج از قدرت انسان به نظر می‌رسد؛ شاید نیز بدان جهت که نویسنده مسئولیت ابراز عقیده را کنار گذاشته و دلش می‌خواهد آرزوهایش را در زیر سنگ - و یا بهتر است بگویم - در زیر دیسک سخت (Hard disk) - پنهان سازد. در این نوع بدنویسی، مطلب مبهم و نامفهوم نه ایده‌های فرار بلکه بر عکس، خواسته‌های نویسنده در زمینه واژه‌آفرینی یا عضویت در کلوب (باشگاه) را القا می‌نماید. در واقع، این نوع بدنویسی یک سخنرانی یا نطقی است که مخاطبان، متون فرعی، و جسارت‌های خاص خود را دارد. این بدنویسی دلایل خاص خود را دارا می‌باشد. این سبک نگارش، سنت‌های ویژه خود را نیز دارد. برحسب اتفاق نبوده که این نوع بدنویسی، به‌صورت اعتبارنامه‌ای درآمده است که به فرهنگستان‌های پرمدعا نشان می‌دهد که پژوهشگر مارکسیست یا فراساختگرا یک اکتساب سالم و عاری از خطر

■ نثر بد بدان جهت به‌وجود می‌آید که نهادهای آکادمیک و دروازه‌بانان حرفه‌ای (گزینشگران)، بردباری به‌خرج می‌دهند و حتی آن را تشویق می‌نمایند.

است که به‌گونه‌ای مطمئن در درون دایره طلسم کسانی جای گرفته است که فقط خودشان زبان همدیگر را درک می‌کنند و به هیچ‌وجه قادر نیستند توده‌ها را برانگیزانند.

در مطالعات مربوط به ارتباطات، دو سبک اصولی نگارش ضدروشنفکری توجه مرا به خود جلب نموده است. این دو سبک، که انگیزه‌های آن‌ها بسیار متفاوت بوده و حتی در دو قطب مخالف قرار می‌گیرند، دارای نقیصه‌های مشترک و در واقع، یک الگوی مشترک رابطه ایده‌ها و عمل هستند.

نخستین سبک نگارش ضدروشنفکری مزبور عبارت است از شیوه پژوهش و نگارشی که پل لازرسفیلد (۱۹۴۱) (Paul Lazarsfeld) آن را «پژوهش اداری» و «سی رایب میلز» (۱۹۵۹) (C. Wright Mills) آن را «تجربه‌گرایی تجربیدی» می‌خواند. تجربه‌گرایی تجربیدی، سی سال پس از آن‌که وی آن را مورد حمله قرار داد، در اکثر دانشکده‌های علوم اجتماعی و ارتباطات، به روندی طبیعی بدل گشته است. کامپیوترها و پیشرفت‌های آماری ابزار گنج‌کننده را چندبرابر کرده‌اند. اگر مقاله «میلز» را با دقت مطالعه کنید درخواهید یافت که وی بیش از «آدورنو» و «هورکهایمر» (Horkheimer) با پژوهش تجربی مخالفت نموده است. میلز چنان به واقعیت احترام می‌گذارد که حتی می‌تواند به بت‌آفرینی از یک مفهوم متهم شود. ماهیت مخالفت میلز این است که تجربه‌گرایی، از ایده‌های کلی مربوط به ساختار اجتماعی منتزع شده است. تجربه‌گرایی خواسته است مطالعه را به آن‌چه که قابل اندازه‌گیری است محدود نماید. تجربه‌گرایی



■ **نثر بد رمزی است که مرجعیت طبقه تحصیل کرده و روشنفکر را دربرمی گیرد. رمز را می شود از هم بازگشود، اما این کار به یک متخصص رمز نویس نیاز دارد. وجود رمز گواه آن است که تخصص، یک امتیاز به حساب می آید.**

دارد ولو این که ارزش بازار آن تنزل یافته است. حتی دلایل منطقی انتقادی نیز وجود دارند. یک بار یک کارورز تازه کار به من گفت که توجیه تحلیل های کمی و مقداری این است که این تحلیل ها از آزمون سرافراز بیرون می آیند. این تحلیل ها می توانند مورد استفاده عملی قرار گیرند. میزان اقدامات خشونت آمیز چه قدر بوده است؟ تعداد مردان سفیدپوست چه قدر است؟ و امثال آن. تحلیل های کمی و مقداری کاربردهای بسیار دارد. اما آن چه که این دلیل کاربردی را نادیده می انگارد این است که تحقیقات انجام شده با استفاده از قابلیت شمارش، به راحتی می تواند تحت تأثیر پروژه ای سیاسی قرار بگیرد که در حال حاضر قابل تصور، دارای پشتوانه مالی، و امکان پذیر به نظر می رسد و اغلب نیز معلوم می شود که دقیقاً پروژه ای مطمئن و باب طبع است.

این ها چیزهایی است که می توان انتظار داشت. اما عجیب تر از آن شاید دشواری بودن علوم اجتماعی رادیکال باشد. کارکنته های جنبش های دانشجویی دهه ۱۹۶۰ که متعاقباً به علوم اجتماعی روی آوردند، انتظار داشتند که پژوهش ها و تحقیقات علمی را از لحاظ مختلف بسط دهند که کمترین آن خلق نظریه انتقادگرایی، بلندپروازانه و فراگیر به منظور مقابله با تجردی بودن یک تجربه گرایی از هم پراکنده ای است که صرفاً بر اثر تعهد آن به مدیریت، متحد و یکپارچه می شود. اما نظریه، از بسیاری جهات، امیدهایی را که منتقدان (به ویژه منتقدان نسل من) در دل داشتند، به یأس مبدل ساخت. به جای «نظریه بزرگ» قدیمی و کارکردگرا، نظریه پردازان ما به دنبال برخی گونه های خود محدودسازی بوده اند. تلاش پرومته وار (اسطوره یونانی) به ایجاد متوذهای نظری بسیاری نظیر مارکسیسم ها، فراساختن گراها، فرانکو - فمینیسم ها، تخریب گرایی ها انجامیده است. با بررسی ها و تفحص های بسیار در میان آن ها، شیوه کار را در ابهام گرایی می یابیم. به خاطر یک چیز، لذت عجیبی در تعلق داشتن به کلویی وجود دارد که درون نگری دسته جمعی اش آن را قادر می سازد تا کلیه پرده ها و حجاب ها را از میان بردارد.

در واقع، این لحن خصوصی و محدود حسالتی اوج گیرنده به خود می گیرد. از آن پردرستر این که لحن ها و واژگان محدود و خودساز، سیاستی را القا می کنند که عمدتاً آزمایش نشده باقی می ماند. فرض بیان نشده و

آن چه را که باید انگیزه های آن در مطالعات بزرگ تر و تاریخ پایه فراز و نشیب های زندگی اجتماعی باشد، از دست داده است. تجربه گرایی مجموعه ای است از معانی و مفاهیمی که به صورت هدف درمی آیند. که بیش از یک ربع قرن بعد از انتشار کتاب «توماس - کوهن» (Thomas Kuhn) با عنوان «ساختار انقلاب علمی»، (۱۹۶۲) باید بدان اضافه شود که تجربه گرایی تجریدی یک الگوی تضعیف شده و از بسیاری جهات همراه کننده از پیشرفت در علوم طبیعی را به عنوان فرض مسلم می پذیرد.

چرا ظهور تجربه گرایی تجریدی؟ به طوری که «نورمن بیربناوم» (Norman Birbnaum) در کتاب پرجاذبه خود «نوسازی مجدد رادیکال» (۱۹۸۸) خاطرنشان می سازد، در دوره بعد از جنگ (سال های ۱۹۶۴-۱۹۴۶ به روایت وی) که در آن تجربه گرایی تجریدی تمامی علوم اجتماعی آمریکایی را دربرگرفت، سلطه و استیلای آن بیش از آن که از زبان شبه علمی نشأت گرفته باشد. از سودمند بودن آن برای مراکز قدرت در عصری از مسایل و مشکلات احتمالاً قابل مدیریت ناشی می گردید: علوم اجتماعی آمریکایی مرکب بود از یک تکنولوژی اجتماعی و (می توان گفت عناصر) یک ایدئولوژی مشروع سازنده، برای جامعه بزرگ تر - و به عبارت دقیق تر، برای بسیاری از نخبگان آن - علوم اجتماعی نه به رغم بلکه به علت عدم فاصله انتقادی آشکارشان از توزیع قدرت به ساختار شرکت، به بنیادها، و به دولت از طریق واسطه های منبعث از دانشگاه، مرتبط می باشند. این علوم در نهایت بخش اعظم آن چه را که از آن ها خواسته شده بوده ارائه دادند. (بیربناوم: ۱۳) یک روند مشابه در بیشتر نقاط دیگر جهان فعال بوده است.

اما ظهور تجربه گرایی تجریدی پشت سر ما قرار دارد و وضع امروز با آن زمان فرق کرده است. تعیین مقدار شدت عمل - و نه تنها در ایالات متحده - جنبه عادی پیدا کرده است. هزینه های دولت در مورد علوم اجتماعی به نحو چشم گیری کاهش یافته است، معدنک استیلای تجربه گرایی تجریدی همچنان در دنیای غرب ادامه دارد - و اگرچه گه گاه مورد چالش واقع می شود ولی هنوز از بین نرفته است. همانند تکنولوژی اجتماعی، تجربه گرایی تجریدی حیات خاص خودش را

تعمق‌نشده این است که هنگامی که معدودی افراد خوشحالی به نقشه صحیح کلاس (یا تبیینی از ترکیب ارزش مازاد، یا نظریه‌ای از امپریالیسم، یا تکلیف خانه و امثال آن) می‌رسند، آن را به اطلاع تودم مردم می‌رسانند، و این مردم اگر بدانند که چه چیزی برایشان خوب است، بدان توجه خواهند نمود. توده مردم نه سازنده که دریافت‌کننده تاریخ هستند. تاریخ، چنانچه اصولاً به کسی تعلق داشته باشد به متخصصان نظریه تعلق دارد. قضیه بیان (و حتی احساس) نشده این است که نظریه‌پردازان هنگامی که حزبشان به قدرت برسد، مورد حمایت قرار می‌گیرند. پس غیرقابل نفوذ بودن سبک نگارش امری است قابل قبول زیرا نویسندگان از جمله کسانی هستند که می‌توانند به‌صورت مدیران درآیند و در واقع گروهی از درست‌اندیشان هستند. موضوع اصلی مقاله‌ای که بدین سبک نوشته می‌شود عبارت است از اداره نیابتی امور یک دنیای غیرقابل تسخیر، یا از نظر آن دسته از کسانی که به درستی از جست‌وجوی سیستم برتر در یک مارکسیسم کلی که تمامی پدیده‌های فرعی یا جانبی را مفهوم‌دار می‌نماید، دست کشیده‌اند، اگر تاریخ به هیچ‌کس تعلق نداشته باشد یا اگر در آن کم‌وبیش تغییراتی داده شده باشد، تاریخ به گفته نظریه‌پردازان فرامدرنیست، چیزی بیش از یک نقال مرده ماورایی نیست؛ پس انسان دست کم رضایت بر خورداری از حمایت ویژه‌ای را دارد که فرهنگ دانشگاهی برای یک شرکت یا مؤسسه تخریب‌کننده قایل است که این چیزی نیست جز تخریب کردن و در عین حال بها دادن به آن.

نکته عجیب این است که تجربه‌گرایی تجریدی و نظریه‌سازندگی پرومته‌ای با همه تفاوت‌هایی که با هم دارند، در تعهد به یک الگوی مدیریت دانش و اطلاعات وجه مشترک دارند و آن اغراق و مبالغه است: تجربه‌گرایی تجریدی می‌خواهد برتر از همه بوده و مدیریت امور را بر عهده گیرد. نظریه پرومته‌ای نیز خواستار همین امر است. اما در یک سطح گسترده همه این‌ها به یک الگوی ساختاری مشابه در مورد رابطه بین دانش و قدرت پای‌بند می‌باشند. امر مطلوب این است که دانش با در اختیار داشتن یک مرکز قدرت، جهان را به حرکت درآورد. در خصوص تجربه‌گرایی تجریدی باید گفت که این مرکز عبارت است از یک نهاد موجود از قبیل دولت، شرکت، یا

بنیاد. در مورد نظریه پرومته‌ای می‌توان گفت که این مرکز جنبه مفروض دارد: یک طبقه انقلابی، یا یک مخاطب فعال. در هر صورت زبان گنگ و نامفهوم، تعهد به الگویی را موجب می‌گردد که در آن، دانش در خدمت قدرت فعال است.

در سال‌های اخیر، پژوهشگران و نظریه‌پردازان، که تعداد کثیری از آنان در محدوده مطالعات فرهنگی فعالیت می‌نمایند، در زمانی از مقاومت مخاطبان، از چنین الگویی فاصله گرفته‌اند. در واقع در این الگو، فرهنگ مردمی عبارت است از فعالیت سیاسی از یک نوع بسیار مهم آن. کشف مجدد مخاطبان از جهات متعدد صورت می‌گیرد، اما جملگی در یک نقطه مشترک به هم می‌رسند. زیاده روی‌هایی که در اعمال نفوذ در الگوهای روشنگرانه «فرانکفورت» به‌عمل آمده است رفته‌رفته اصلاح می‌شود. شایان ذکر است که الگوهای فرانکفورت نیز به سهم خود بخش اعظم نیروی خود را از واپس‌زنی جمع‌گرایی یا

نظریه‌پردازی تحت تأثیر آمیزه عجیبی از انزوای زندگی دانشگاهی و روش خود حاشیه‌گزینی سیاست رادیکال تحول می‌پذیرد، ذکر رویدادهای مربوطه خالی از فایده نیست. من به نظریه فرهنگی شورش سبک‌گرایانه - که از نظر عده‌ای یک رابطه ساده و از نظر عده‌ای دیگر یک ماجرای بسیار داغ و احتمالاً همزیستی تلقی می‌شود - اشاره می‌کنم. شورش از این نوع در زمینه نگارش ابتدا از مطالعات مربوط به فیلم و فرهنگ عمومی در انگلستان و سپس در آمریکا طی دهه گذشته به‌وقوع پیوست. کتاب پرنفوذ «خرده فرهنگ: مفهوم روش» اثر «دیک هبیدیج» (Dick Hebdige) در این خصوص بهترین متن به حساب می‌آید.

در نهایت، امیدوارم فردی بر آن شود تا این اثر را با دقت و احتیاط بیشتر در برهه‌ای از زمان - مشکلات متعدد چاپ انگلیس، ظهور فمینیسم، انحطاط حزب کارگر، یک موقعیت دانشگاهی خاص، و امثال آن - جای دهد. ریشه‌های سیاسی و معنوی

■ در مطالعات مربوط به ارتباطات، دو سبک اصولی نگارش ضد روشنفکری جلب توجه می‌کند؛ شیوه پژوهش و نگارش که «پل لازارسفیلد» آن را «پژوهش اداری» و «سی رایت میلز» آن را «تجربه‌گرایی تجریدی» می‌خواند.

آن‌چه که به‌عنوان مطالعات و تحقیقات فرهنگی معروف است، غیرقابل تفکیک است. «ریموند ویلیامز» (Raymond Williams) برنامه درک فرهنگ به‌عنوان یک زمینه فعالیت سیاسی و نیز به‌خودی خود به‌عنوان یک نیرو را عنوان ساخت. «ریچارد هوگارت» (Richard Hoggart) این استدلال یا شناسایی رسمی را مطرح ساخت که آن اشکال سنتی همبستگی طبقه کارگر که در حال فروپاشی بوده است تحت تأثیر رسانه‌ها، در حال شکل‌یابی مجدد است. بنابراین رسانه‌های گروهی در کانون توجه مردم قرار گرفت. گرامشی (Gramsci) قضیه تأیید نظری مارکسیسم استالین‌زدایی شده در سطح قاره و ایده تمرکز فرهنگ و ادراکات عقل متعارف در شکل‌بخشیدن و تغییر شکل‌دادن «بلوک‌های تاریخی» را مطرح ساخت. گفتنی است که این بلوک‌های تاریخی از طریق ایجاد و کنترل مرزهایی که در یک روند استیلا و برتری،

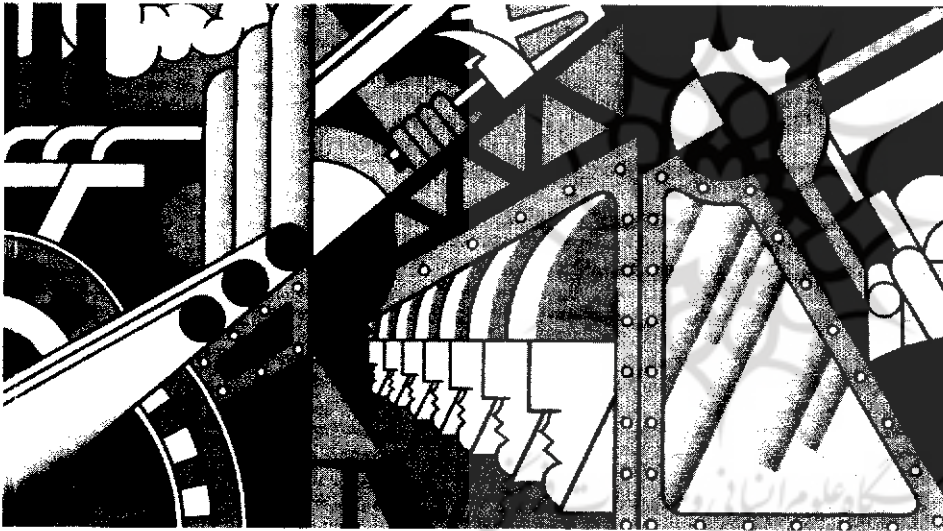
پلورالیسم رفتارگرایانه لازارسفیلد به‌دست آوردند. سعی می‌شود منابع نیروی حیات در جوامع ظاهراً محافظه‌کار، به‌ویژه در ایالات متحده تحت حکومت جمهوری خواهان و در انگلستان تحت حکومت حزب محافظه‌کار، مشخص گردند. یک تحول مردم‌گرایانه علیه اقدامات نابه‌هنجار مارکسیست‌ها در مورد آگاهی و شعور طبقاتی صورت گرفته است. دلایل بسیار خوبی برای گریختن از یک جو سیاسی نامطلوب وجود دارد. به‌ویژه دلایل بسیاری وجود دارد دایر بر این که نظریه‌پردازان سال‌های بعد از دهه ۱۹۶۰ خواستار آن هستند که اصول‌گرایی مارکسیستی را کنار بگذارند چه از نظر آنان، بازی تصویرها - معادل کاربردی سکس، مواد مخدر، و موسیقی راک‌اندرویل در عصر حاضر - پوچ و یا بدتر از آن شمرده می‌شود زیرا این تصاویر یا علائم، به‌واقعیت - که باید در خدمت تولید باشد - خیانت می‌کنند. ولی به عقیده من، هنگامی که یک شیوه

مشروع پنداشته می‌شوند. بر جامعه سلطه پیدا می‌کنند. اوضاع و احوال سیاسی همانا موقعیت حزب کارگر بود که بر سر یک دوراهی قرار گرفته بود: (۱) درآمدن به صورت بخشی از اقلیت طبقه کارگر صنعتی و در نتیجه به دور ماندن از قدرت و فعالیت سیاسی و در نهایت مغبون به نظر رسیدن. یا (۲) از طرف دیگر، درآمدن به صورت یک حزب طبقه متوسط و در نتیجه پیشبرد جایگاه خود در میان سوسیالیست‌ها. در عین حال، جنبش‌های اجتماعی طبقات در حاشیه قرار گرفته. رفته‌رفته سازمان‌یافته و صورتی برجسته پیدا می‌کردند. در میان این جنبش‌ها می‌توان به مبارزات خلع سلاح هسته‌ای در اواخر دهه ۱۹۵۰، و سرانجام جنبش جوانان طبقه کارگر، حرکت‌های افریقایی، کارائیبی و فمینیست‌ها اشاره کرد. طرح مطالعات فرهنگی تا حدودی عبارت بود از دفاع از حاشیه قرارگرفته‌ها و یافتن یک تضمین نظری برای اهمیت آنان و سرانجام اعطای یک درک نفس به آنان که ایشان را وارثان مشروع و قانونی نمونه مارکسیستی پرولتاریای در حال تعالی قرار دهد.

مطالعات فرهنگی انگلیس در سال‌های ۱۹۷۰ تحت یک شرایطی مشابه، به ایالات متحده نیز کشانده شد. از نظر نسل دهه ۱۹۶۰، که در راه درآمدن به صورت نسل تحصیل کرده و دانشگاهی دهه ۱۹۸۰ بود، حزب دموکرات فاقد اعتبار شده و هر حزب سومی نیز یک خیال به‌شمار می‌رفت. تا این زمان، حرکت‌های اصلی «چپ جدید» متوقف شده و شورش‌ها و قیام‌های زنان و اقلیت‌ها، متفرق و سرکوب گردیده بود. به‌علاوه، سیاست رادیکال دهه ۱۹۶۰ در فرهنگ مردمی - به‌ویژه موسیقی راک - ریشه دوانیده و قابل‌شدن ارزش بیش از حد برای اهمیت سیاسی هنرهای مختلف مردمی را آسان کرده بود. مطالعات فرهنگی به‌کمک ابزارهای دیگر همچنان به این سیاست رادیکال ادامه می‌دادند. منتقدان و دانشجویان این زمینه در تلاش برای یافتن نشانه‌های انرژی تقابلی‌ای که در فعالیت‌های سیاسی اثری از آن دیده نمی‌شود، به بررسی فرهنگ مردمی پرداختند. این رویکرد خود را در تقابل با انتقادهای تک‌ساحتی موجود در نوشته‌های مکتب فرانکفورت آدرنوو، هورکهایمر و مارکوزه (Marcuse)، یافت. از لحاظ معنوی، رویکرد مزبور ظاهراً امکان وقوع اقدام رادیکال

را محفوظ نگه می‌داشت، و در عین حال به تخریب سلسله مراتب فرهنگی مباحثات می‌کرد. رویکرد مزبور همراه با متمردها و در حاشیه قرارگرفته‌ها در مقابل برترها و کوتاه‌فکران ایستاد. در واقع، بدین ترتیب مطالعات فرهنگی مرتبط با «مقاومت»، درصدد حذف برخی از ضعف‌ها در کاربرد مفهوم هژمونی (تفوق و استیلا) برآمد. گرایش به مشاهده همشکلی ایدئولوژیک خواه به صورت نوعی مه که به‌ویژه از «ناکجاآباد» به جریان می‌افتد، خواه به صورت یک حرکت منسجم اعمال شده توسط ساختارهای غیرقابل مقاومت. لذا مطالعات فرهنگی این ایده را جدی گرفت که هژمونی روندی است که مشارکت و همدستی را دربردارد (گیتلین ۱۹۸۷: صفحات ۶-۲۰۵) و شرایطی را مورد تفحص قرار داد که در آن می‌توان با این

■ تجربه‌گرایی تجریدی، یک الگوی تضعیف‌شده و از بسیاری جهات گمراه‌کننده از پیشرفت در علوم طبیعی را به‌عنوان فرض مسلم می‌پذیرد.



■ یک نکته شگفت‌آور دربارهٔ مقالات مربوط به ارتباطات آکادمیک - اعم از انتقادی یا اداری - ناچیزبودن میزان تعهد آنها نسبت به جلب‌کردن، جان‌بخشیدن و برانگیختن یک تودهٔ کلی مردم است.

مشارکت و همدستی به چالش برخاست. نظر من این است که بعد از دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده نیز همانند انگلستان، دو واقعه همزمان اتفاق افتاد: شورش جوانان نهادینه شد - هر دسته و گروهی علیه شیوه‌ها و سبک‌های پیشین به شورش پرداخت - و اشکال قراردادی مختلف بیشتری از سیاست رادیکال را مانع گردید. از آن پس، نظریه‌های رادیکال به جست‌وجوی پرولتاریای جایگزین پرداختند و آن‌ها را در فرهنگ مردمی یافتند.

تحت این فشارها، مطالعات فرهنگی در دهه ۱۹۸۰ یک زبان «مقاومت» در برابر «استیلاي فرهنگي» به‌وجود آورد که این کار با استقرار اصطلاح مثبت آن از پرستیژ و شکوه ضدفاشیستی انجام گرفت. دو تعبیر وجود

بیش از حد ساده می‌نماید، پریشان شده‌ام. این تفکیک نمایانگر خودداری از کنار گذاشتن یک الگوی مربوط به پیش‌بینی تحولات سیاسی است. تفکیک مزبور بیانگر تداوم فانتزی انقلابی به کمک ابزار دیگر است.

واژه یا اصطلاح «اپوزیسیون» یا «هژمونی» تا جایی که جایگزین فعالیت سیاسی، اعم از رادیکال و غیررادیکال می‌شود، از نظر من همراه کننده است. هرگاه که می‌شنوم از سبک و شیوه‌ای از فرهنگ جوانان به عنوان «مقاومت» یا «اپوزیسیون» دفاع شده است، نظرم در این خصوص تقویت می‌شود. این چه نوع اپوزیسیونی است؟ چه هدفی دارد و پیامد آن چیست؟ آیا این اپوزیسیون در سیاست به معنای حاد آن - سیاست خط مشی کشوری و جهانی، ساختار اقتصادی - سیاسی، تخصیص کالاهای عمومی، و امثال آن - درگیر است و یا صرفاً بیشترین استفاده را از مصرف می‌برد، این اپوزیسیون برای مردمانی که زیبایی‌شناسی‌شان متفاوت است چه در سر دارد؟ البته فرهنگ با سیاست عجین می‌باشد. در واقع، اصل لذت نیز همین وضع را دارد. اما سادگی محض خواهد بود اگر چنین نتیجه‌گیری کنیم که فرهنگ عین سیاست است. فرهنگ اشتباهاً - آن‌هم صرفاً در جامعه‌ای عاری از مقدرات لازم برای سیاست جدی - به‌جای سیاست گرفته می‌شود. از این لحاظ، مشغولیت ذهنی با فرهنگ عمومی معیاری است از ورشکستگی سیاست دموکراتیک، انحطاط عمومی و یک موقعیت نامطلوب سیاسی. فرهنگ نوع عجیبی از آشتی و مصالحه و شیوه‌ای است برای تطابق دادن آرزوهای اصولی با ساختار حیات آکادمیک. از نظر آن دسته از کسانی که انتظار وقوع تحولات سیاسی و فرهنگی شدید در راستای ارزش‌های دهه ۱۹۶۰ داشتند، این تحول فقط در زمینه موسیقی صورت گرفت.

مواجهه با سیاست‌زدایی در جامعه و پناه‌بردن به دامان تسلای جشن فرهنگی، بهتر است از خیالپردازانه کردن «مقاومت». من معتقدم که آن «دیگر» انقلابی در زیر پوشش مبالغه‌آمیز سبک و روش، به‌عنوان ناآگاه معقولیت تاریخی، به درون این تصور کلی بازگردانده شده است. به‌عبارت دیگر، رادیکالیسم دانش پژوهانه به‌عنوان سپری در برابر کناره‌گیری‌های عملی، از نظریه‌پرداز حمایت می‌نماید. نمونه اصلی آن شیوه

«تی-دبلیو ادورنو» درخصوص پنهان‌شدن در زیر ماسه‌های اجتماع است. «آدورنو» اگر می‌دانست که افکار وی چگونه مورد استفاده تجلیل‌کنندگان رادیکال «دشمن عموم» (Public enemy) قرار می‌گیرد، از شادی در پوست خود نمی‌گنجید.

در واقع، یکی از جاذبه‌های طلسم‌پرستی «مقاومت» مخاطبان، جنبه سیاسی دارد. نظریه‌هایی که مقاومت را از خلال فرهنگ عمومی مشخص می‌کنند، بیانگر آن هستند که مدیریت - صرف‌نظر از این‌که چه کسی آن را در دست داشته باشد - اهمیتی ندارد. در این الگو، دانش در حاشیه قرارگرفتن سیاسی را می‌پذیرد و حداکثر استفاده را از آن می‌برد. اما طلسم‌پرستی سبک و روش ممکن است به جشن کودکانه‌ای از در حاشیه قرارگرفته‌ها برخورد کند. این در حاشیه قرارگرفته‌ها پارتیزان‌های سبک شورشی را صرفاً بدان جهت مورد تحسین و تمجید قرار می‌دهند که آنان - دست کم با تهمت و افترا - ضدکاپیتالیست‌هایی هستند که صرفاً بدان سبب با قدرت مخالفت می‌نمایند که این قدرت است که قدرت کسب می‌کند: و می‌توان گفت که همچنان این قدرت است که ستارو را می‌نویسد.

اندیشه اجتماعی انتقادی را نمی‌توان به حال خود رها کرد که به ساز قدرت برقصد. و نیز آن را نمی‌توان به حال خود گذاشت که قدرت‌های فرهنگی تابعان و زیردستان را، در حالی که شب را در حال سرمستی به صبح می‌رسانند، تکریم و تجلیل نماید. تماشاگران صرفاً نشانه‌های نقطه‌نقطه‌ای مقاومت را در فرهنگ عمومی مشاهده می‌کنند؛ هدف، عبارت است از دگرگون ساختن جهان. اندیشه اجتماعی انتقادی مستلزم وجود توده‌ای از مردم است که به عظمت قدرت اعم از واقعی یا پیش‌بینی شده، وابسته نباشند. هدف این اندیشه همانا به‌وجود آوردن یک قلمرو دموکراتیک است که در آن برخورد افکار وجود داشته باشد. این قلمرو مخاطبان و علت وجودی آن را تشکیل می‌دهد. انتقاد، قدرت را کنترل می‌کند و از آن پیشی می‌گیرد؛ انتقاد برمی‌انگیزد، تحریک می‌نماید، و نیز ایجاد می‌کند؛ انتقاد بدون مناسبت به خودش و یا با قدرت، عمل می‌نماید. صرف‌نظر از این‌که چه کسی رأس قدرت باشد، انتقاد ممکن است شسریرانه باشد. لذا زوال انتقاد اجتماعی و

■ این نوع بدنویسی نه بر حسب اتفاق، به صورت اعتبارنامه‌ای درآمده است که به فرهنگستان‌های پرمدعا نشان می‌دهد که پژوهشگر مارکسیست یا فراساختگرا، یک اکتساب سالم و عاری از خطر است که به‌گونه‌ای مطمئن در درون دایره طلسم کسان‌ی جای گرفته است که فقط خودشان زبان همدیگر را درک می‌کنند و به هیچ وجه قادر نیستند که توده‌ها را برانگیزانند.

محدودیت نفس، فرضیه بخشی از یک بحران بزرگ‌تر است. این زوال، از زوال و انحطاط کل توده مردم جداشدنی نیست.

۳- همگان مقفوده

این نکته شگفت‌آور درباره مقالات مربوط به ارتباطات آکادمیک - اعم از انتقادی یا اداری - ناچیز بودن میزان تعهد آن‌ها نسبت به جلب‌کردن، جان‌بخشیدن و برانگیختن توده کلی مردم است. محدودیت نفس فرهنگ دانشگاهی زندگی معنوی عمومی را مانع می‌شود و این در حالی است که فرسایش زندگی معنوی عمومی، محدودیت نفس را راحت می‌نماید.

محدودیت نفس به هیچ‌وجه کار انحصاری سازمان‌های ارتباطی نیست. کانال‌های بیان مطلب یا اظهارنظر که گه‌گاه به‌گونه‌ای گنجه‌کننده، گستره همگانی خواننده می‌شود در همان حال که در شرق در حال اختراع‌شدن مجدد بود، در غرب در حال فرسایش و از میان‌رفتن بوده است. تلویزیون همگانی آمریکا بیشتر خشک و بایر - هرچند با آبادی‌های پراکنده - بوده است. در همین حال روند تجارتی‌سازی تلویزیون در اروپا به‌سرعت رو به‌گسترش بوده و سنت‌های خدمات تلویزیونی دولتی کنار گذاشته می‌شد. در عین حال، انحطاط مجلات جدی در ایالات متحده را نیز باید در نظر داشت. طی مدتی بیش از دو قرن، مجلات کانال اصلی انتقادات اجتماعی در میان مردم بوده‌اند. لذا ذکر این اظهار نظر توماس پین (Thomas Paine) که در سال ۱۷۷۵ در نخستین شماره مجله فیلادلفیا درج گردید خالی از فایده نخواهد بود که: نظر مردم تحصیل‌کرده و کنجکاو همواره این بوده است که یک مجله، اگر به‌نحوی مناسب هدایت شود، پرورش‌دهنده افراد با استعداد و نوابغ است؛ یک مجله با گردآوری پیوسته مطالب جدید، به‌صورت نوعی بازار برای روشنفکران و تحصیل‌کردگان درمی‌آید. مقدوراتی که مجله در اختیار دانشمندان و افراد مطلع قرار می‌دهد تا معلومات خویش را با هم مبادله نمایند، روحیه اختراع و خلاقیت را تقویت می‌کند. هوش و قریحه‌ای که مورد استفاده قرار نگیرد در اندک‌زمانی از رشد باز خواهد ایستاد و رفته‌رفته از بین خواهد رفت. چنین هوش و قریحه‌ای، همانند یک خانه خالی از سکنه، فرو خواهد پاشید. در حالی که فرهنگ‌ها رفته‌رفته



■ دانشجویان دانشگاه ظاهراً از سنت‌های ادبی، فلسفی و هنری بی‌اطلاعند. آنان روزنامه نمی‌خوانند، دانشجویان کم‌سواد به معلمان کم‌سواد تبدیل می‌شوند. کمبود نویسندگان قابل درک و خوانندگان علاقه‌مند با سپری‌شدن هزاران ساعت از دوران کودکی در پای تلویزیون‌ها، روزبه‌روز شدیدتر می‌شود.

به‌صورتی تخصصی و حرفه‌ای درمی‌آیند، مجله‌های عمومی و روزنامه‌های روشنفکری افول می‌نمایند. اکنون اندیشه عمومی چنان ذائقه مشخص و متمایزی به حساب می‌آید که به موازات کارهای کامپیوتری شخصی، و تمرینات ورزشی از قبیل دویدن، از اهمیت والایی برخوردار است.

روزنامه‌ها و مجلات به کجا رفته‌اند؟ به طرف تخصص، تخصص‌های سینمایی، فمینیستی، مارکسیستی و غیره و غیره. اما نظر من بر این است که تعداد و تیراژ نشریات تحلیلی و تفسیری عمومی در ارتباط با توده تحصیل‌کرده دانشگاهی، کاهش داشته است. حجم مقالات و گزارش‌ها نیز کاسته شده است. سال بیلو (Saul Bellow) (۱۹۸۹) اخیراً ناگزیر شد رمان خود را به‌علت نبودن مجله‌ای که آن را به چاپ برساند، از همان ابتدا به‌صورت یک کتاب با جلد معمولی انتشار دهد. مقالات با بیش از ۷ یا ۸ هزار واژه معمولاً برای چاپ با اشکال مواجه می‌شود. در مجلات بازرگانی، قطع‌ها (فورمت‌ها) محدود بوده و بیشتر کوتاهی و سادگی مدنظر قرار می‌گیرد. وقتی که چپ سازگار می‌شود - برخی از قدرت‌های انتقادکننده بساکی می‌مانند اما ضعف‌های تحلیل‌های نهادین، معماهای نظری، و جایگزین‌های عملی با شدت و حدت هرچه بیشتر، خودنمایی می‌کنند. البته بخشی از مشکل جناح چپ، پول است. افزایش هزینه‌های پستی، گران‌شدن کاغذ، و غیره صدماتی وارد آورده است. نوع‌پرستی و بشردوستی جناح چپ، بعد از دهه ۱۹۶۰، و نوید بسیج‌شدن طبقات پایین جامعه روی نتایج سیاسی و اجتماعی عملی - پروژه‌های محلی و امثال آن - متمرکز شده است. تنها، روزنامه «دیسنت» (Dissent) (ناراضی)، که از نشریات پُرسابقه آمریکاست، قادر بوده است - بدون برخورداری از حمایت مسؤولان - پابرجا بماند و حتی تیراژ خود را نیز بالا ببرد. این روزنامه می‌کوشد تا بیش از ده‌هزار نسخه توزیع نماید. اما مسأله فقط مسأله مالی نیست. هفته‌نامه‌های قابل درک‌تر جناح چپ از قبیل نیشن (Nation)، این دیزتایمز (In these Times)، ویلیج وُیس (The Village Voice)، نامنظم بوده و ناشیانه برنامه‌های فعالان را با برنامه‌های دانشگاهیان وفق می‌دهند.

بخش بررسی تازه‌های کتاب روزنامه «نیویوریک تایمز» آشکارا به مطالعات رسانه‌ای

و علوم اجتماعی به طور کل، و بالاتر از همه به نویسندگانی که کمتر از پنجاه سال سن دارند، حساسیت دارد. موفقیت دوماه نامه فرهنگی - سیاسی یهودی «تیکون» (Tikkun) (که تقریباً یک سوّم خوانندگان غیریهودی هستند) قاعدتاً ناشی از یک عطش فراگیر به خواندن انتقادهای جدی از سیاست و مشکلات اجتماعی است.

اما به عقیده من مسأله‌ای که هست مسأله عرضه و تقاضاست. از لحاظ فرهنگ مشترک، کمبود به چشم می‌خورد. هر چند وقت یک بار دیده یا شنیده‌اید که دانشجویان به بحث و بررسی رمانی بپردازند که به تازگی در خارج از کلاس درس خوانده‌اید؟ یا درباره یک مقاله یا گزارش مطبوعاتی؟ مطالعه جهت سرگرمی ظاهراً یک ذائقه عجیب و معادل ساخت راه‌آهن‌های الگو، می‌باشد. دانشجویان دانشگاه ظاهراً از سنت‌های ادبی، فلسفی، و هنری بی‌اطلاعتند؛ آنان روزنامه نمی‌خوانند؛ دانشجویان کم‌سواد به معلمان کم‌سواد تبدیل می‌شوند. کمبود نویسندگان قابل درک و خوانندگان علاقه‌مند با سپری شدن هزاران ساعت از دوران کودکی در پای تلویزیون‌ها، روزبه‌روز شدیدتر می‌شود.

اما، به‌رغم این مواضع، یک جوان تحصیل‌کرده کاملاً باسواد را در نظر محتمل کنید که به‌عنوان یک روشنفکر عمومی با یک جایگاه آکادمیک و برخوردار از استعداد نوشتاری و نیز انرژی محدود می‌خواهد به‌فعالیت بپردازد. این فرد امکانات موجود پیش روی خود را مورد سنجش قرار می‌دهد: وقتی که پاداش کمتر بوده و حتی یک مخاطره مسلم نیز وجود دارد، چرا به یک نشریه غیرتخصصی و نامنظم چشم داشته باشیم؟ ذهن تحصیل‌کرده‌های جوان در هنگام برنامه‌ریزی برای فعالیت‌های آتی، بیشتر به مزایای انتشار مطلب در نشریات تخصصی معتبر مشغول می‌شود. نشریات تخصصی پذیرای گرایش‌های میان‌رشته‌ای و فراچپ جدید درخصوص حفظ موضع تخصصی خود - دست کم به‌واسطه اهداف و مقاصد تملک‌جویانه - با مشکلات و مسایلی مواجه هستند و در این خصوص، شیوه‌های پژوهشگرانه را شدیداً و حتی به‌گونه‌ای عجیب، حفظ نموده‌اند. روزنامه فمینیستی قابل مطالعه «سایز» (Signs)، که از حد و مرزهای آکادمیک فراتر می‌رود، احتمالاً

به‌سبب روحیه فراسازمانی برجای مانده در محافل و دوائر فمینیستی، به‌رغم این که از اعتبار قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، به پیشرفت چندانی نایل نیامده است - چنین استنباط می‌شود که یک روزنامه فمینیستی بایستی متعلق به یک گروه یا دسته باشد - در عین حال، از نظر نویسندگان فاضلی که سبک‌ها و شیوه‌های قابل درک را توسعه می‌بخشند، انتشار مطلب در یک روزنامه همگانی به‌منزله نادیده انگاشتن آن است («دون مارکیز» (Don Marquis) درباره یک عمل ادبی مشابه اظهار داشت: انتشار یک دیوان شعر به مثابه انداختن یک برگ گل در داخل یک دره بزرگ و منتظر پژواک آن ماندن است).

من تعمداً از توسعه شیوه‌های قابل فهم سخن می‌گویم. زیرا نویسندگان تشجیع و ترغیب می‌شوند تا به سبک‌ها و شیوه‌هایی مطلب بنویسند که در روزنامه‌ها چاپ شده و به منزله دروازه‌بانان حرفه آنان عمل نماید. اگر شیوه‌های قابل درک مدتی اجباراً کنار گذاشته شوند، از بین می‌روند.

۴- انتقاد در جست‌وجوی جای پای خود
کوتاه‌سخن این‌که، بسیاری فشارها و انگیزه‌هایی که مطالعات مربوط به ارتباطات - و تا آن‌جا که به این امر مربوط می‌شود علوم انسانی و علوم اجتماعی - را به طرف گره‌های کور سوق می‌دهند. انحطاط توده عظیمی از مردمان مؤید گرایش آکادمیک به‌سوی مشغله‌ای با روش‌شناسی یا متدولوژی می‌باشد؛ خواه در تکریم و تجلیل (اشتباه‌گرفتن پیشرفت علمی یا نظری نظم و انضباط به جای پیشرفت جامعه) و خواه در کناره‌گیری (درهم‌شکستن آمال و آرزوهای انقلابی برای جامعه‌ای که معتقد است اگر هیچ چیز دیگری کامل نباشد، نظریه ممکن است کامل باشد. امیدی که اغلب پذیرش بی‌چون‌وچرای این نکته را به دنبال دارد که نظریه «کامل»، عمل «کامل» را باعث می‌شود).

در عین حال، انتقاد اجتماعی از یک نظریه بزرگتر در مورد جامعه و نظری در خصوص تحول اجتماعی ناشی می‌شود - مشکلاتی که با مشکلات مربوط به آکادمی تضعیف‌شده برابری می‌کند - در دهه ۱۹۶۰ مؤثرترین انتقادهای اجتماعی در خارج از آکادمی به عمل آمد، و بیشتر مخاطبان حاضر و آماده را

- همانند تکنولوژی اجتماعی، تجربه‌گرایی تجربیدی حیات خاص خودش را دارد و ولو این که ارزش بازار آن تنزل یافته است.
- سادگی محض خواهد بود اگر چنین نتیجه‌گیری کنیم که فرهنگ، عین سیاست است. فرهنگ اشتباهاً - آن‌هم صرفاً در جامعه‌ای عاری از مقدمات لازم برای سیاست جدی - به‌جای سیاست گرفته می‌شود.
- انتقاد سالم مستلزم چیزی بیش از یک نثر پیشرفته است.

به طرف عقیده و نظر معتبر متمایل هستند: اما این مسؤولیت چهگرایان که اکثرشان در دام سلب مسؤولیت از خود و این که «به شما گفتم که...» گرفتارند، نیز هست.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا سال‌های ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، این جناح راست بود که در انجام مناظرات و مباحث سیاسی، با ورزیدگی و اعتماد و اطمینان عمل می‌کرد - چرا که هم دولت ریگان و هم نخبگان رسانه‌ای دارای قدرت درک بودند. نظریه‌های «طبقه جدید» میندل «دانیل پاتریک موی‌نیهان» (Daniel Patrick Moynihan)، «ایروینگ کریستول» (Irving Kristol) و دیگران را در حالی که از طریق «وال استریت جورنال» (Wall Street Journal) راه خود را به سوی دستیابی به یک جامعه بزرگ‌تر باز می‌کردند، و نیز نظریات مفسران بزرگ «کمیته خطر موجود»^۵ مؤسسه امریکن اینترپرایز (American Inter Prize Institute) و «بنیاد هری تیچ» (Heritage Foundation) را در نظر بگیرد. مقاله تفسیری مشهور «جین کرک پاتریک» (Jean Kirk Patrick) (۱۹۷۹) را که دیکتاتورهای دست راستی را به گونه‌ای ظریف برای رئیس جمهور آینده معقول جلوه می‌داد، در نظر آورید، اگر چه پژوهشگران و محققان جناح چپ خویشتن را در زیر توده‌هایی از ارقام و آمار یا

مخالفت‌های حاکمیت - اعم از متون یا آموزگاران - پنهان ساختند ولی مطرح نمودن نگرانی‌های عمومی با ایده‌های فراگیر - هرچند نیم‌بند - درباره «فادر» (Father)، پست‌گون، و کانن (Canon) به عهده «الان بلوم» (۱۹۸۷) (Allan Bloom) و «ویلیام بنیت» (William Bennet)، وزیر آموزش و پرورش گذارده شد. در این میان، عمده‌ای از جناح چپ با دست برداشتن از مسؤولیت خود برای یافتن راه‌هایی جهت مشاهده «کل»، خویشتن را در دام پرهیزگاری‌های مختلف مارکسیسم و تجزیه، گرفتار نمودند. مارکسیست‌ها نیز همچون اصول‌گرایان بطلمیوسی، هنگامی که درباره مناسب بودن متون مقدس خود به تردید افتادند، مدارهای اقمار را چندبرابر کردند تا این ایده را نجات بخشند که تاریخ در واقع مبارزه طبقاتی است، و این در حالی بود که تجزیه‌کنندگان دعای طبقه، نژاد و جنس را تکرار نموده و مطرح ساختن نظریه «کل» را به عهده جناح

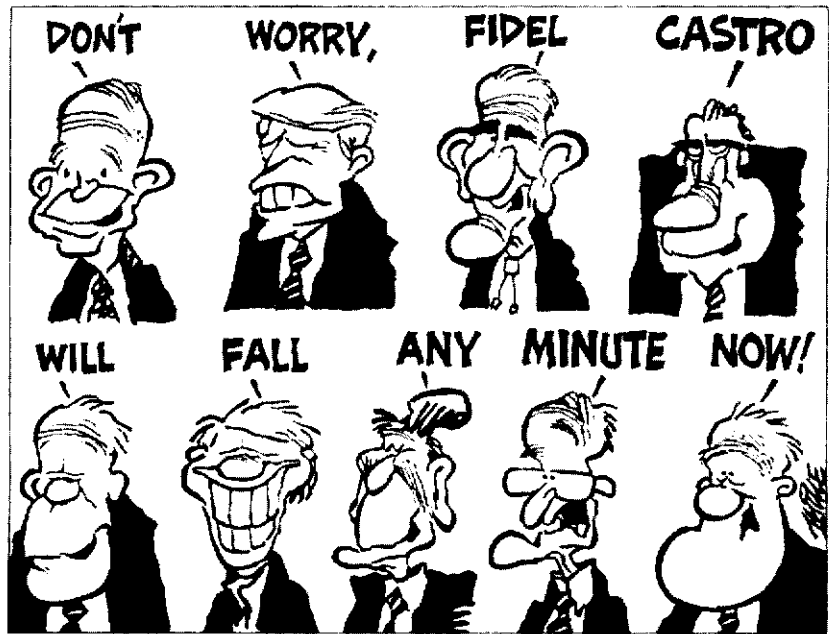
درب گرفت: «مایکل هرینگتون» (Micheal Harrington)، «بتی فریدن» (Betty Friedan)، «جیمز بالدوین» (James Baldwin)، «پل گودمن» (Poul Goodman)، «رالف نادر» (Ralph Nader)، اما برعکس، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، منتقدان آزاد و دارای

بینش و قوه تشخیص نادر بوده‌اند. در میان دانشگاهیان، حرکت برای فراتر رفتن از آکادمی غیرمعمول است. در عمل، مشکلات انتقاد عامه‌اندیشانه (بدون توجه به قدرت‌های چشمگیر آن) با مشکلات مطالعات مربوط به ارتباطات محدود برابری می‌کند. وقتی که انتقاد فراگیر از جامعه (به‌طور مثال انتقاد کریستوفر لاش (Christopher Lasch) (۱۹۷۹) خوانندگان قابل ملاحظه‌ای می‌یابد، نمی‌تواند بحث و مناظره‌ای جدی را به راه اندازد؛ این انتقاد همچنین نمی‌تواند خود را عملی سازد - اتهامات آن بیش از حد جهانی و نظر آن برای اصلاحات بیش از حد کج‌بینانه است. چارچوب‌های انتقادی بیش از حد فراگیر مثل اکولوژی اجتماعی و فمینیسم فرهنگی همچنان به صورتی منزوی شده باقی می‌مانند - آن‌ها نمی‌توانند با اضداد خود در یک قلمرو عمومی برخورد کنند.

در عین حال، انتقاد دقیق‌تر از سیاست‌ها و اعمال ویژه - یا به عبارت دیگر انتقاد تجردی - یا به گونه‌ای افراطی در صفحات و مقالات - یا در گفت‌وگوها و مصاحبه‌های تلویزیونی منعکس می‌شود، یا همچنان محدود در میان متخصصان یعنی دایر نخبگان سیاست، کارگزاران، و کارآموزان باقی می‌ماند. انتقاد ویژه نمی‌تواند به یک انتقاد کلی‌تر یا پیشی از جامعه و تغییر شکل منتهی شود. این نوع انتقاد به‌ویژه هنگامی در دسرافترین می‌شود که به مسأله نیاز میرم به اصلاحات رسانه‌ای مربوط می‌شود. در عصری از مقررات‌زدایی، گردهمایی و تجمع، و تکثیر و ازدیاد وسایل ارتباطی راه دور، چهگرایان ایالات متحده بدان‌سان که در مورد سیاست مشاهده می‌شوند، در بحث‌های مربوط به دیگر مسایل از انسجام و یکپارچگی قابل توجهی برخوردار نیستند. البته، این امر تا حدودی مسؤولیت رسانه‌های موجود می‌باشد که نمایندگان منتخبشان در مذاکرات و مباحث آشکارا

■ علوم اجتماعی با پست‌شمردن آنچه که در آن سوی مرز علوم اجتماعی قرار دارد، تطهیر می‌شود و این کاری است که جامعه‌شناسان منحرف، کاملاً با آن آشنا هستند. خویشتن را درگیر نثر مبهم و نامفهوم می‌کنند تا برای خود کسب اعتبار کنند.





میزان طرفداران، محدوده سرنوشت‌سازی در مورد شدیدتر بودن لحن هرگونه مطلب یا مقاله انتقادی، به وجود می‌آورد. اگر ما واقعاً قصد داریم منتقد باشیم، بایستی خسارت آن را جدی بگیریم. به من گفته‌اند که ناحیه تعیین‌شده برای اظهارنظرهای آزاد در دانشگاه نگزاس، اوستین، آن‌چنان غیرقابل درک است که بسیار به‌ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. این پرسش برای من مطرح است که: «اگر سکوه‌های منتقدان در نقاط دورافتاده‌ای نصب شود و در آن‌ها به‌گونه‌ای گنگ و نامفهوم سخن رانده شود، فایده انتقاد چیست؟» □

یادآوری: این متن تجدیدنظر شده گزارشی است که در تاریخ ۲۶ مه ۱۹۸۹ به انجمن ارتباطات بین‌المللی، در سانفرانسیسکو، ارائه شد. نسخه دیگری از آن در ژوئن ۱۹۹۰ در نشریه «مطالعات انتقادی در ارتباطات همگانی»^۷ منتشر شده است. □

پی‌نویس‌ها:

- 1- Subculture: The Meaning of style.
- 2- Demographic Vistas.
- 3- Television Culture.
- 4- Reading the Romance.
- 5- Committee on the Present Danger.
- 6- International Communication, Association.
- 7- Critical Studies in Mass Communication.

راست‌گذارند (گیتلین، ۱۹۹۰). من می‌خواهم چنین بپندارم که ما نشان بالاتر این موج روشنفکری را مشاهده کرده‌ایم.

ما نظریه را به قطعات بسیار تقسیم کرده‌ایم - قطعاتی که در دید و بینش فراگیر جای گرفته‌اند. اما دید و بینش فراگیر احتمالاً در داخل کارت‌ها نیست - چه کسی می‌داند؟ - و این امر احتمالاً چیز بدی نخواهد بود. یک سیاست اعتدالی - که در جایی دیگر از آن به‌عنوان سیاست حد و مرزها یاد کرده‌ایم (گیتلین ۱۹۸۹)، ممکن است ما را از مصایب و فجایعی برکنار نگاه‌دارد که با سیاست ایده‌های ثابت در قرن بیستم همراه بوده است. نکته دیگری می‌توان درباره انتقاد اجتماعی بیان داشت و آن این که در واقع انتقادهای بسیاری وجود دارد و انتقادهای دیگری نیز امکان‌پذیر است و در بیان علت آن، همین بس که بگوییم بسیاری از ما از شرایطی که «راسل جیکوبی» مورد حمله شدید قرار داده است، عمیقاً ناراضی هستیم. اما انتقاد سالم مستلزم چیزی بیش از یک نثر پیشرفته است. انتقاد از منافع شروع می‌شود که دربردارنده نقطه‌نظرات طرفداران است؛ اما جهت تجدید ایده‌آل یا آرمان دموکراتیک، این انتقاد باید توده کلی جامعه را دربرگیرد. نه روزنامه‌های تخصصی بیشتر و نه مصاحبه‌های تلویزیونی بیشتر، هیچ‌کدام نخواهد توانست آن را به‌طور کامل به‌انجام رساند. اکنون، محدودیت، تجزیه، و جدایی توده کلی جامعه، همراه با کاسته شدن از